

فارسی دهم

درس نهم

کلاس نقاشی

اتاق آبی،

سهراب سپهری

مریم قلمزن

صادق عبدالتاجدینی

آذر سلیمانی





زنگ نقاشی بود، دلخواه و روا نبود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. دور نبود. صورتک به رو نداشت. کارش نگارنقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقشبندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟!

قلمرو زبانی: دلخواه و روان بود: دوست داشتنی بود و زود می گذشت / خشکی نداشت: خسته کننده نبود / به جد گرفته نمی شد: جدی گرفته نمی شد / روا: جایز / صورتک: نقاب / افتاده: فروتن / صاف: پاکدل / نگار نقشه: نقاشی / نازک: ظریف / دست: مجاز از نگارگری / نقش بندی: نقاشی / دلگشا: دوست داشتنی / رنگ را نگارین می ریخت: خوب رنگ آمیزی می کرد / عرفانی: خداشناسی / اسلیمی: ممال اسلامی /

قلمرو ادبی: خشکی نداشت: حس آمیزی / معلم دور نبود: کنایه از اینکه صمیمی بود / صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود

بازگردانی: زنگ نقاشی بود، دوست داشتنی و زودگذر بود. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی شد. خنده در آن جایز بود. صاد معلم ما بود؛ آدمی فروتن و پاکدل. سالش به چهل نمی رسید. با ما صمیمی بود. یکرنگ و یکدل بود. کارش نگارنقشه قالی بود و در آن مهارت داشت. نقاشی اش دلگشا بود و رنگ آمیزی اش بسیار خوب بود. آدم نقاشی نمی کرد و بهتر که انسان را نقاشی نمی کرد. در پیچ و تاب عرفانی نقشه مینیاتور، آدم نباید باشد؟!

معلم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست؛ سگ را روان گرته می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

قلمرو زبانی: گویا: سخن گوینده / رعنا: قد بلند / می بست: نقاشی می کرد / گرته: گرده، پودر / بیرنگ: طراحی / حدیث: رخداد /

قلمرو ادبی: گرته می ریخت: کنایه از اینکه رونوشت می گرفت، طراحی می کرد / حرفی به کارش بود: کنایه از اینکه ماهر نبود /

بازگردانی: معلم، مرغان را زنده می کشید؛ گوزن را زیبا رقم می زد؛ خرگوش را زنده و زرنگ نقاشی می کرد؛ سگ را خوب طراحی می کرد؛ اما در طراحی اسب توانمند نبود و من داستانی از اسب کشیدن معلم در یاد دارم.



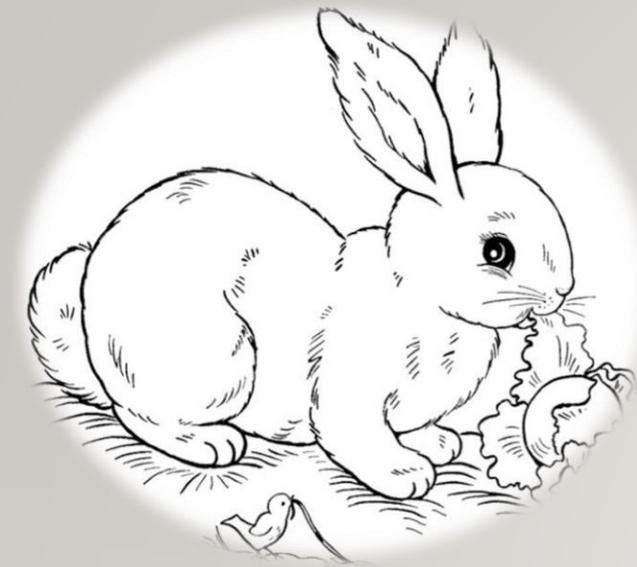


سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونگاری آن می نشانند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

قلمرو زبانی: لابد: احتمالا / رونگاری: کپی کردن

قلمرو ادبی: چشم به راه: کنایه از منتظر بودن / نقطه چینی: کنایه از نقاشی کردن /

بازگردانی: سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و منتظر آموزگارمان بودیم. او آمد. بلند شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و حتما ناتمام بود. معلم ما عادت داشت که نقشه نیم کاری را با خود به کلاس می آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می کشید و ما را به رونگاری آن می نشانند و خودش به نقطه چینی نقشه خودش می پرداخت.



معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار، اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!»

قلمرو زبانی: برانگیخت: تحریک کرد / مشوش: نگران و پریشان / ناسازی: مخالفت / تنی چند: چند نفر / به درد ... نمی خورد: مناسب نیست / پی بردیم: فهمیدم / دم گرفتیم: هم صدا شدیم

قلمرو ادبی: راه دست خودش: کنایه از اینکه مشکل است / اتاق: مجاز از دانش آموز

بازگردانی: معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از سر مخالفت صدا برداشت و گفت خرگوش نه و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است» و از ته کلاس شاگردی فریاد زد اسب و چند تن با او هم صدا شدند «اسب، اسب». معلم آشفته شد. از در ناسازی صدا برداشت چرا اسب به درد شما نمی خورد. پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار شاگردان از جا کنده شدند و همه با هم همسخن شدیم: «اسب، اسب.»

معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراحی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

قلمرو زبانی: خلف صدق: جانشین راست / هنرور: هنرمند / از سر: به خاطر / کمال نشان داد: کامل نشان داد /

بازگردانی: معلم فریاد کشید ساکت و ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: باشد اسب می کشم و طراحی را آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. جانشین شایسته نیاکان هنرور خودش بود. نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبی خود را کامل نشان می داد.



دست معلم از وَقَب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکّ زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کُله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتّه زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست.

قلمرو زبانی: وقب: هر فرورفتگی / فرود: پایین آمد / فک: آرواره / پیمود: طی کرد (بن ماضی: پیمود، بن مضارع: پیما) / یال: موی گردن اسب / غارب: میان دو کتف / آخره: قوس زیر گردن / گرده: پشت، بالای کمر / فرا رفت: بالا رفت / بازآمد: بازگشت / کله: برآمدگی پشت اسب / گرتّه زد: طراحی کرد / از کار بازماند: کار را ول کرد / مردّد: دودل /

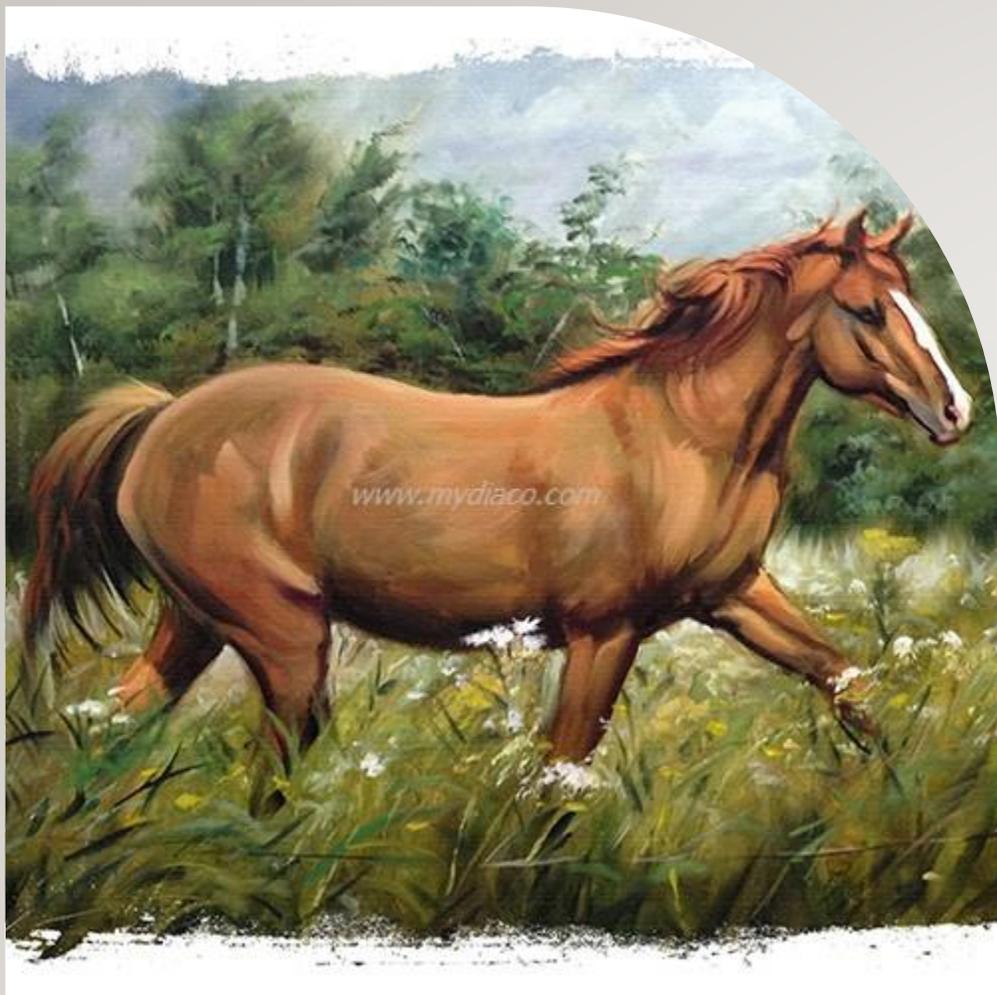
بازگردانی: دست معلم از فرورفتگی کمر حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکّ زیرین را پیمود و در قوس زیر گردن اسب ماند؛ سپس بالا رفت، چشم را نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه بالارفت و دو دست را تا فراز کُله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ می گفت من را تمام کن.

کُلّه پاها مانده بود، با سُم ها، و ما چشم به راه آخرِ کار و باخبر از مشکلِ «صاد» سراپاش از درماندگی اش خبر می داد، اما معلم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانده. شیطنت شاگردی گل کرد؛ صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد.» و معلم که از مَخمصه رسته بود، به خونسردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد.»

قلمرو زبانی: و ما چشم ... مشکلِ «صاد»: حذف به قرینه لفظی / گریز زدن: خلاص شدن / انجامیدن: به پایان رسیدن / درنماند: گیر نیفتاد / رندانه: زیرکانه / مَخمصه: تنگنا، بدبختی و غم بزرگ، گرفتاری / رستن: نجات یافتن (بن ماضی: رست، بن مضارع: ره) / گل کردن: شکفت / خون سردی: آرامش

قلمرو ادبی: گل کردن: استعاره مکنیه

بازگردانی: برآمدگی پاها با سُم ها مانده بود، و ما منتظر آخرِ کار بودیم و با خبر از مشکلِ «صاد». سراپایش از درماندگی اش خبر می داد، اما آموزگار درنماند. زیرکانه از این تنگنا خلاص شد این به سود اسب انجامید؛ شتابان خط هایی درهم کشید و علفزاری را نقاشی کرد و حیوان را تا ساق پا در علف نشانده. شیطنت شاگردی شکفت و فریاد زد حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد؛ و معلم که از تنگنا رسته بود، با خونسردی گفت: در علف است؛ حیوان باید بچرد.



معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری در می ماند، چاره درماندگی به شیوه معلم خود می کند.

قلمرو زبانی: حقیر: ناچیز / صورتگری: نقاشی چهره /

بازگردانی: معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا در کار صورتگری درمی ماند، چاره درماندگی اش را به شیوه معلم خود می کند.

کارگاه متن پژوهی

درس نهم، فارسی دهم

مریم قلمزن، صادق عبدالتاجدینی، آذر سلیمانی

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

گرته ریختن، رونگاری، نقش بندی، پرداختن، رقم زدن، نقطه چینی

2 برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

برآمدگی پشت پای اسب : کُلّه

چنبره گردن : آخُرِه

میان دو کتف : غارب

۳- از متن درس، چهار واژه مهمّ املایی بیابید و بنویسید.

غارب، وَقَب، مخمسه، آخُرِه

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

« صاد » هرگز جانوری جز از پهلو نکشید.

نهاد قید مفعول متمم

۵- به کاربرد حرف « و » در جمله های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر م یکنیم و در سفر هم زندگی می کنیم.

قلمرو زبانی

« و » در جمله « الف »، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع « و »، «**واو عطف**» می گویند.

« و » در جمله « ب »، دو جمله را به هم ربط داده است. به این « و » که معمولاً پس از فعل می آید و دو جمله را به هم می پیوندد، «**نشانه ربط یا پیوند**» می گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع « و » نمونه های بیابید و بنویسید.

الف) **واو عطف**: زنگ نقاشی **دلخواه و روان** بود / آدمی **افتاده و صاف** / از **یال و غارب** به زیر آمد

ب) **واو ربط یا پیوند**: **کله پاها مانده بود با سم ها و ما چشم به راه آخر کار** / **فک زیرین را پیمود و در آخره ماند** /

۱- در کدام قسمت از این متن، می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت؟

قلمرو ادبی

معلم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست؛ سگ را روان گرته می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

حرفی به کارش بود: جای حرف داشتن کنایه از مشکل داشتن، کامل و بی نقص بودن
معلم دور نبود: کنایه از صمیمی بودن

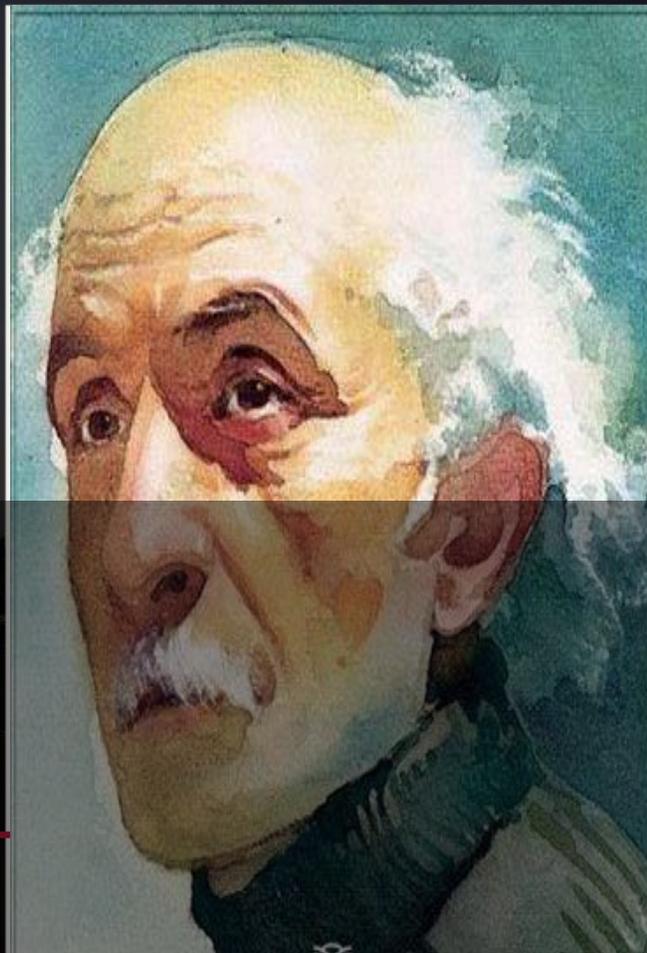
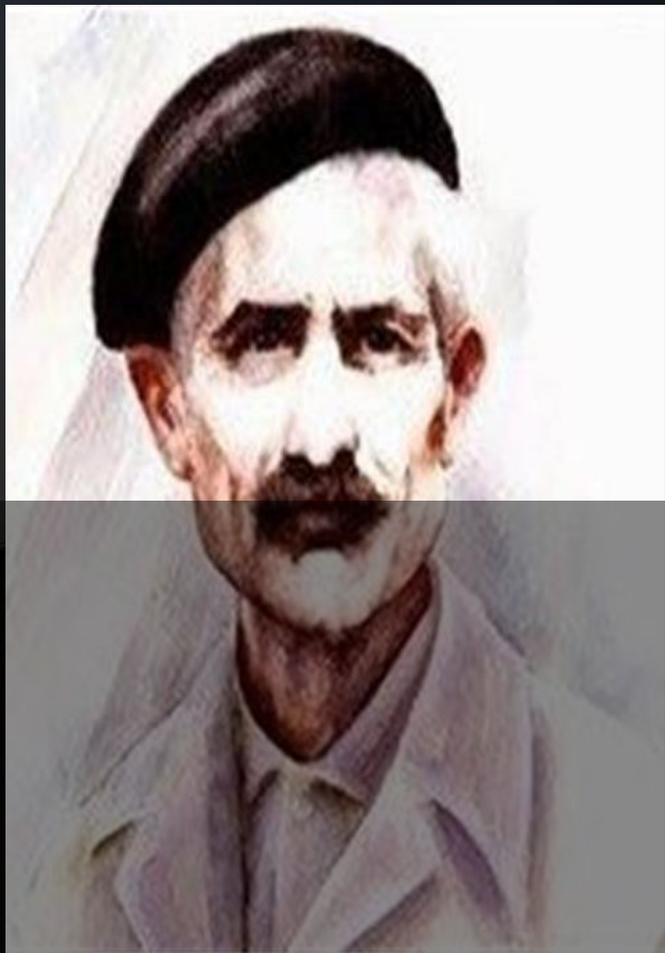
قلمرو فکری

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس های دیگر چه ویژگی هایی داشت؟

دلخواه و روان بود، خشکی داشت. به جد گرفته نمی شد، خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت

۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارت های زیر را بنویسید.

خَلَفَ صدق نیاکان هنرور خود بود. **جانشین راستین اجداد هنرمند خودش بود (مانند اجدادش هنرمند بود)**
اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد. **کشیدن اسب از نیم رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد**



روان خوانی:

پیرمرد چشم ما بود

ارزیابی شتاب زده،

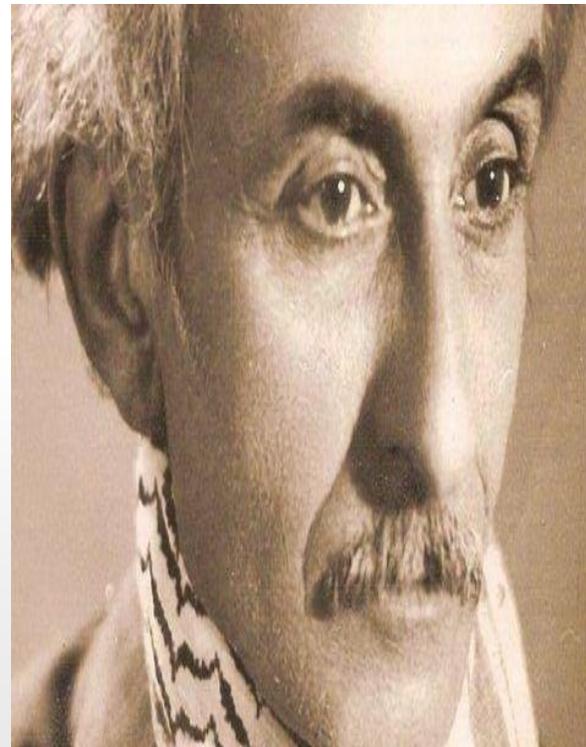
جلال آل احمد

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم؛ و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدمها» یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سر و صدا می کرد.

قلمرو زبانی: کنگره؛ همایش / علم؛ پرچم / زبر و زرنگ؛ چابک / شعرا؛ ج شاعر / میز خطابه؛ تریبون / «آی آدمها»؛ یکی از اشعار نیما /

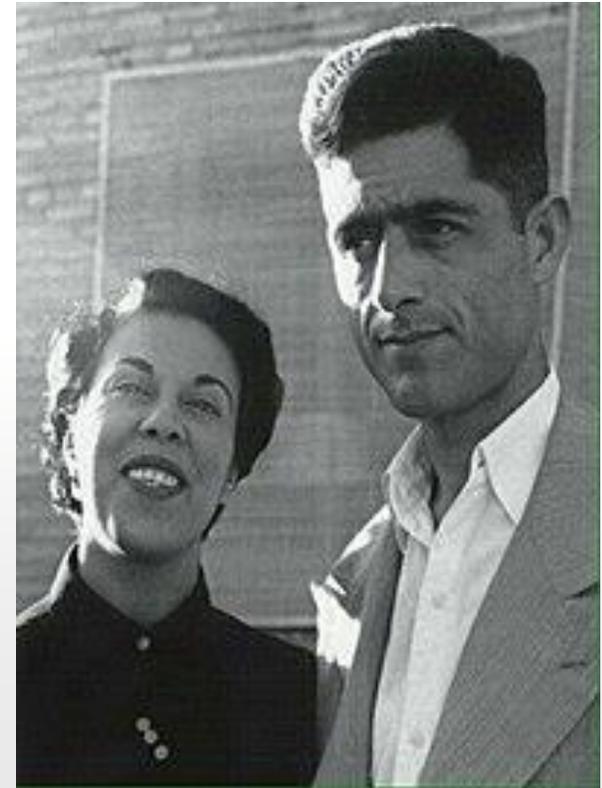
قلمرو ادبی: علم کردن؛ کنایه از برپا کردن / توی گروهی بر خوردن؛ تصادفی میان آنها
قرار گرفتن



دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زخم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تگه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک درآمدند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود، آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز، در خانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی: لانه: آشیانه / راستش: راستی / بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم

قلمرو ادبی: لانه: استعاره از خانه / سینه خاک: اضافه استعاری /



جلال آل احمد و سیمین دانشور

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم، تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا دربارهٔ پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفهی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهدهٔ عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود؛ به خصوص، این ده سالهٔ اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

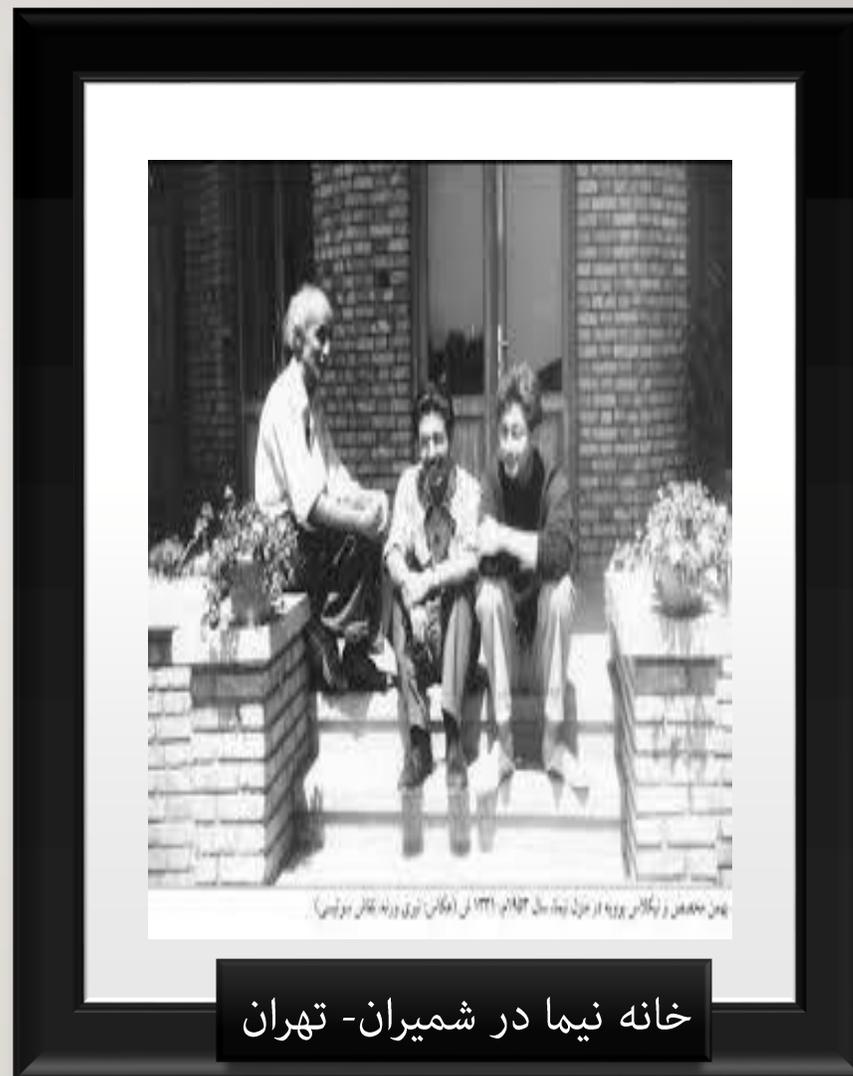
قلمرو زبانی: اهل و عیال: نانخواران، خانوار / بحران: آشفتگی / مرفه: با رفاه / شندرغازی: چندرغاز، پول اندک / صرف و خرج: هزینه /



نیما یوشیج به همراه پسرش شراکیم و همسرش

عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بنشن و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

قلمرو زبانی: عالیه خانم: همسر نیما / خیل: گروه (گله اسب) / معیشت: زندگانی / به تنگ آمدن: کنایه از به ستوه آمدن / یوش: زادگاه نیما / تره بار: انواع میوه ها و سبزی های خوردنی (در برابر خشکبار) / بنشن: خواربار، حبوبات / بیلاق: سردسیر / **قلمرو ادبی:** همچون سفری به قندهار: تشبیه /



خانه نیما در شمیران- تهران

اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست و جوی
تسلایی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی
دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.
مسلمها اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این
آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش
و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

قلمرو زبانی : تسلّا: آرامش / غربت: دوری (هم آوا؛ قربت: نزدیکی) / بی تلاطم:

آشفتگی / تخت: آرام /

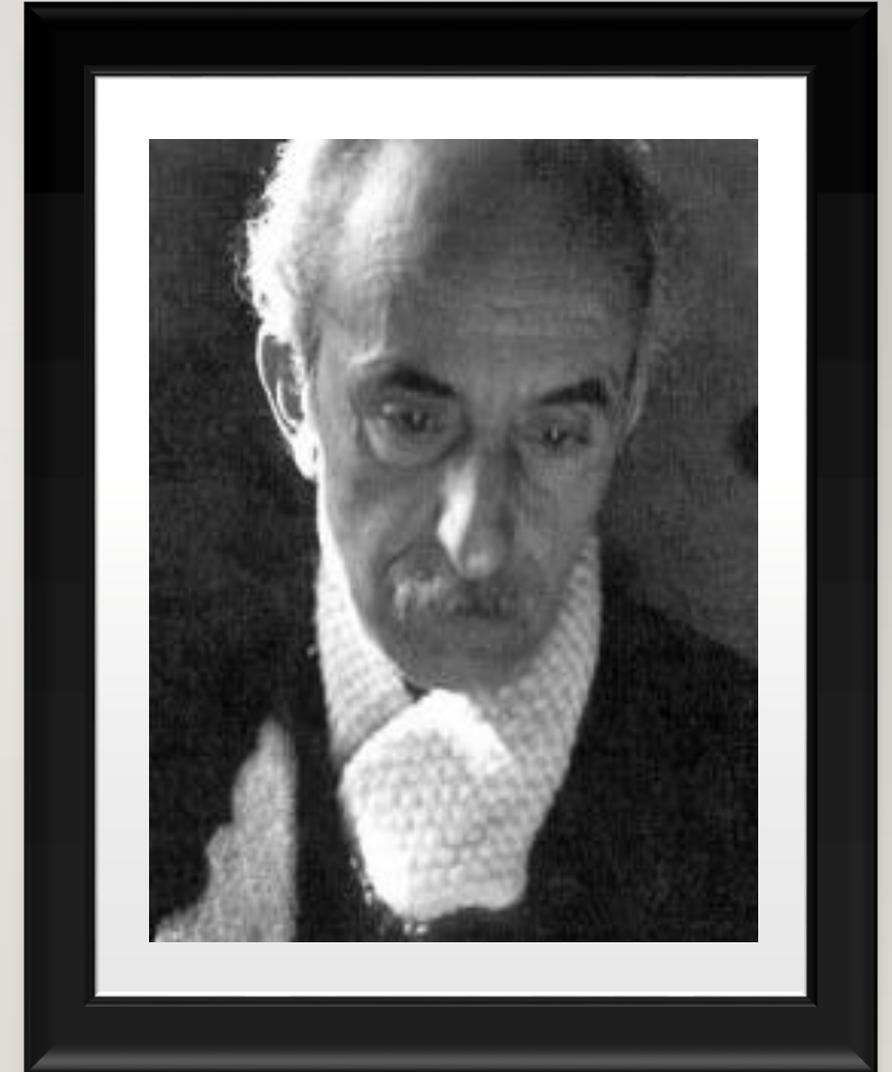
قلمرو ادبی / : نیما نشده بود: شاعر / درها را به رویش نبسته بودند: / فریاد: مجاز از

اعتراض



خانه نیما در یوش- مازندران

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان اُخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.



قلمرو زبانی: ادا: اطوار / زیست: زندگی کرد / دست آخر: سرانجام / حقارت: پستی / اُخت شد: عادت کرد / از سر: به خاطر / طمأنینه: آرامش / فراعنه: فرعون ها / **قلمرو ادبی:** هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست: / همچون مروارید در دل صدف کج و کوله های سالها بسته ماند / در چشم او: مجاز از نگاه / که خود چشم زمانه ما بود: تشبیه

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد، نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده، مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

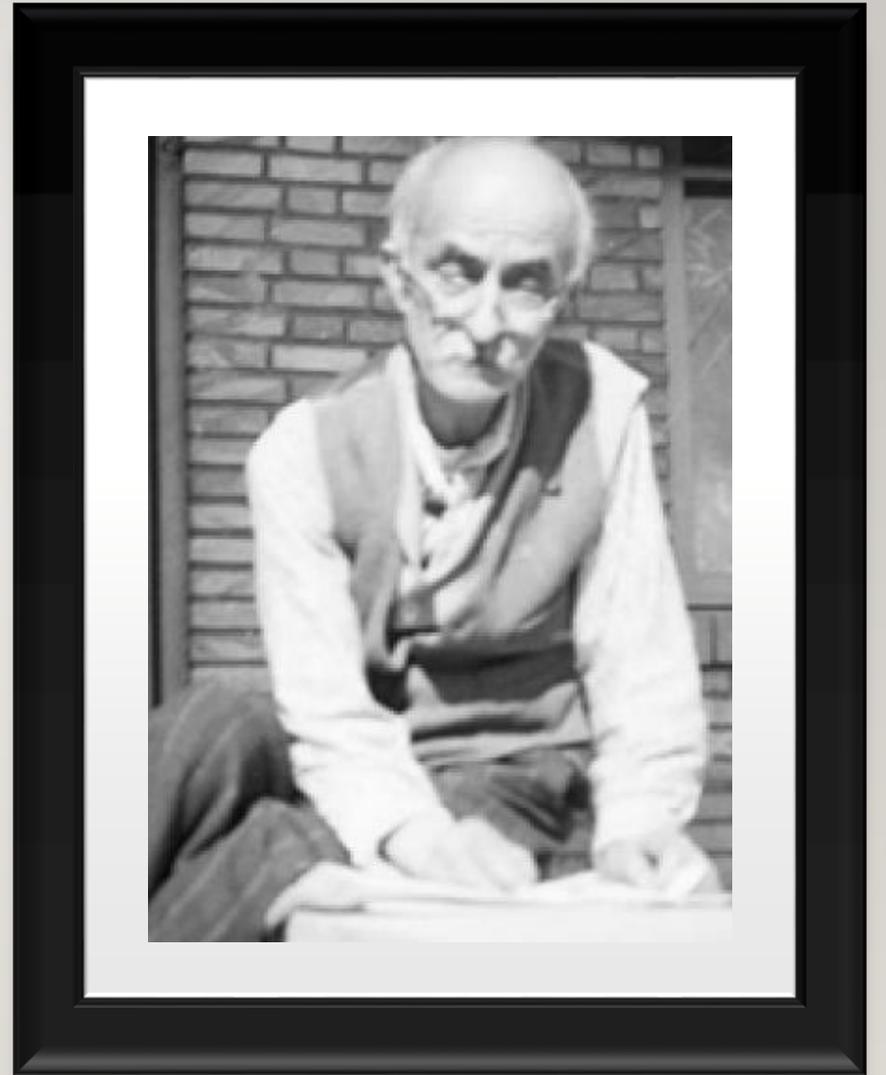
شب‌ی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» «گُلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

قلمرو زبانی: شب‌ی که آن اتفاق افتاد: منظور شب درگذشت نیما است /

میراب: نگهبان آب / سیمین: همسر جلال

قلمرو ادبی: از تن خود بنالد: کنایه از بیمار شدن / شستم خبردار شد: کنایه

از این که آگاه شدم



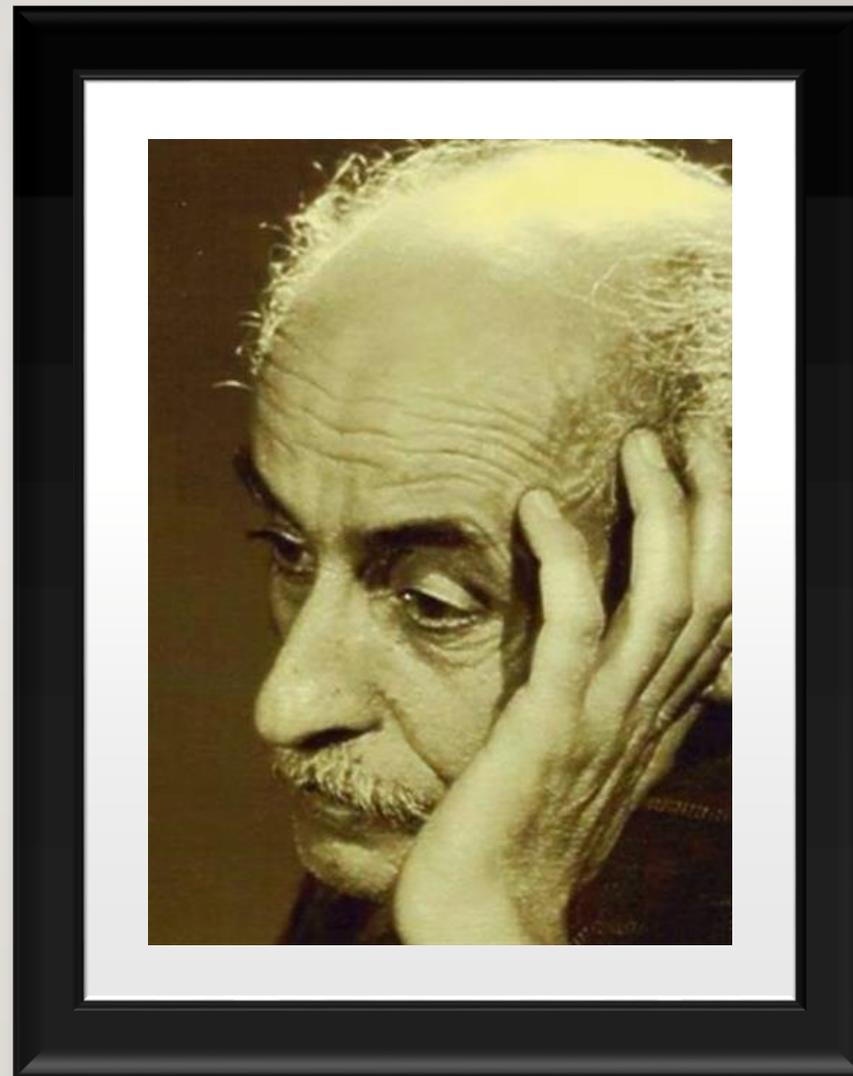
مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش. اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشسته و مثل جغد او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

قلمرو زبانی: می نمود: نشان می داد / قاطر: استر، کره اسب و خر /

می پایید: مراقبت می کرد /

قلمرو ادبی: افتاده بود: کنایه از اینکه بیمار شده بود / کارش را ساخت:

کنایه از اینکه او را میراند / و مثل جغد او را می پاییده: تشبیه /



هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا... .

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوائی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!»

قلمرو زبانی: دوش: شانه / لابد: احتمالا

قلمرو ادبی: سری می زدیم: به دیدار کسی رفتن / کار از کار گذشته باشد: کنایه از اینکه فرصت ها از دست رفت / از دست رفت: کنایه از اینکه درگذشت



نیما یوشیج و عالیه جهانگیر

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم‌ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی‌شد. عالیه خانم بهتر از من می‌دانست که کار از کار گذشته است ولی بی‌تابی می‌کرد و هی می‌پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟»

و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفتِ خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم: «برو سماور را آتش کن، حالا قوم و خویش‌ها می‌آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «**وَالصَّافَاتِ صَفًّا.**»

قلمرو زبانی: بی‌تابی می‌کرد: بی‌قراری می‌کرد /

قلمرو ادبی: کوره‌ای تازه خاموش شده: استعاره از نیما / «وَالصَّافَاتِ صَفًّا»: تضمین به آیه قرآن؛ سوگند به فرشتگان صف‌زننده



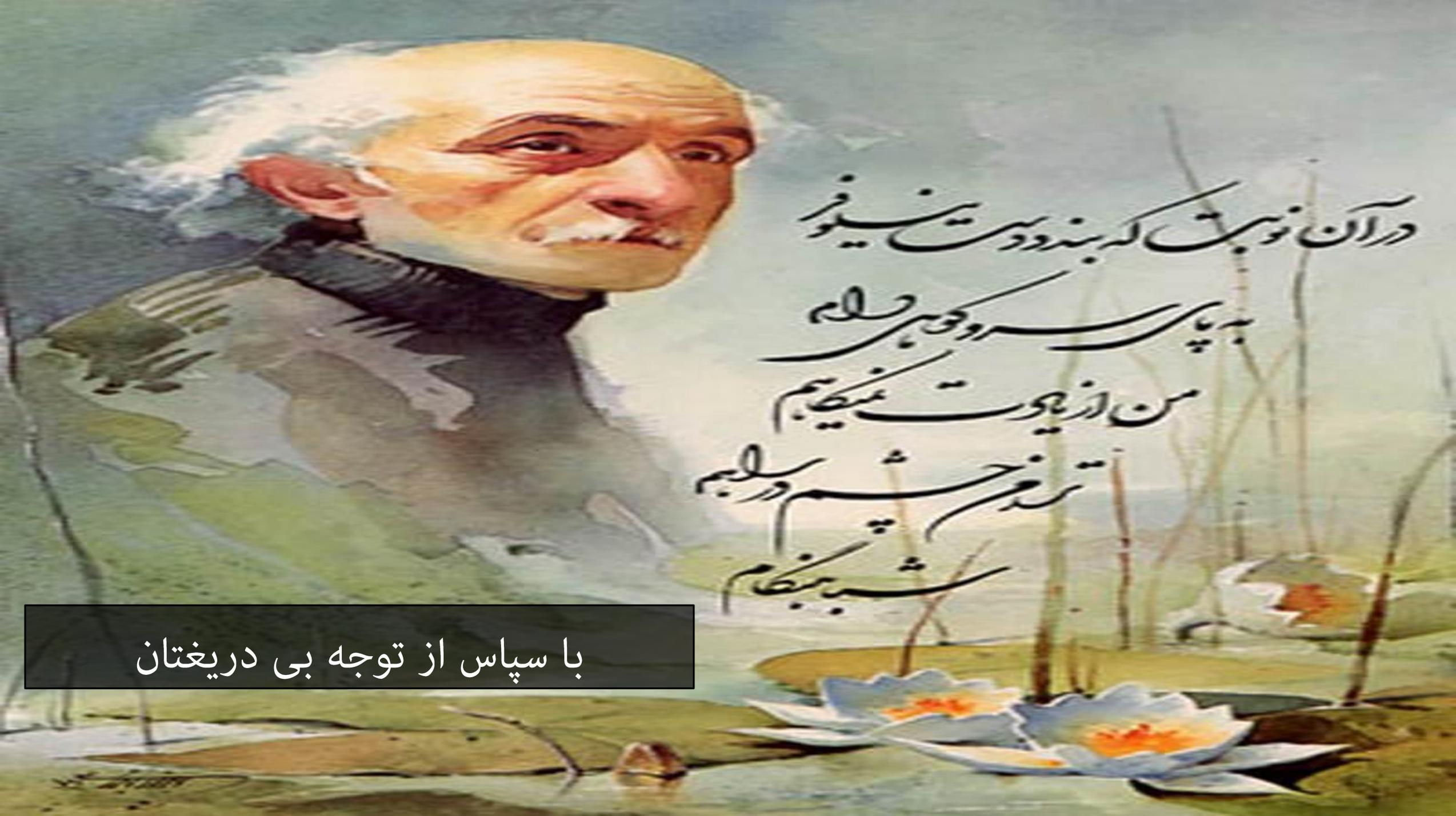
درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

« هرچه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همامان اُخت شد. »
هر چه بر نیما بیشتر سخت می گرفتند او خود را برای دشواری های بیشتر آماده می کرد تا سرانجام با پستی زندگی ما سازگار شد

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سالها بسته ماند



در آن نوبت که بنزد دوستش می‌رفت
بپای کس و کجی هر کس
من از بیخوت نمی‌خیم
تر از آن که چشم در لبم
شیرینجام

با سپاس از توجه بی دریختان